میکروفیلم تهیه شد

۵۹/۱۲/۲۴

۱۵۲۳۶

آستان قدس

بیاض کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب اشعار از حافظ و سعدی

مصنف

شکسته نستعلیق و ناخوان

مؤلف

خطی

چاپی

سال چاپ یا تحریر ربیع الثانی ۱۲۶۲ ۱۲۶۱ عدد اوراق ۶۹

جزء کتب ادبیات شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۵۲۳۶ شماره قبض

واقف ... تاریخ وقف ۱۲۶۵

طول ۱۶ عرض ۱۰/۵ شماره صفحات

۱۳۱۵

ابجد

الرحیم

محمد رضا

محمد حسین

۱۲۶۵

آقا رحیم
آقا محمد رضا
آقا علی اکبر

کربلائی محمد حسین
استاد کاظم

ابوالقاسم

در صفت

ای که [illegible] است وقف [illegible] است

[illegible] است

با صبور [illegible] سینه است

معصوم [illegible]

زنبند از [illegible] صورت [illegible] است

که بند دراز نظر [illegible]

چون [illegible]

عاشق [illegible] است

[illegible] است

همه [illegible] است

خصوصاً [illegible]

[illegible] است

[illegible]

خاصه [illegible]

[illegible] است

[illegible]

[illegible] است

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اغنی بحلالک عن
حرامک وبطاعتک عن
معصیتک وبفضلک
عمن سواک برحمتک
یا ارحم الراحمین

روزی هفتاد بار بخوانند

خم ابروی تو دو نون و قلم
حسن خطت ... زلف و خط
مژگان که چشم ... ابرو جانان
... بنده ... طره ... جان
... دل ... دیوانه جان
... گره ... دل ...
... [illegible] ...
من از ... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

بسیم تو بیحد کو
بیحد ز تو ... کرامت بین بین
ما تشنه ... به ... که
مرا ز شوق تو ... بنوش ... ز
... سبو ... ز ...
نه ... تحقیقت ... حاجت
جهان ... درد ... صبر ... ز
نه هر که ... امید ... نشنود
که ... هر که ... بد ... ز ...

مولا ... به صحبت جانان
مرا ... که ... جانان ... به ... ز جان
ما ... حق ... که ... از ...
جان ... از ... نقش ... ز ...
... هر ... ز ... که
... ز ... به ...
... به ... از ...
... عشق ... را ...
... ز ...

در آن الهی که عمر دراز [illegible] قربان شوم
دوم جانم [illegible] کنم

بودن صبح [illegible] ز الکی ابر
[illegible] ز حی ز ارم

بعض [illegible] جم [illegible]
[illegible] جانم

محمد [illegible] دیده [illegible]
ز جلال [illegible] [illegible] شوم

حرف [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بیکانم

جامی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
ورانصرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل به لب است بیا به حیلتی دفع دارد
[illegible] بیم [illegible]
کز آن مشتاقم عهد [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible]
بر حمل [illegible] [illegible] [illegible]
بر تحمل [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] آرزو دارد
ای [illegible] بسته [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] [illegible] آرزو
[illegible] [illegible] آرزو

فرعون دلم در رضای حق
[illegible] آرزو دست
وادلطف [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] صدق داده
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] [illegible] در درد عشق
[illegible] [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]

لطف تو [illegible] قدر پایان نیست

از عرفان کنگره [illegible] است

[illegible] پیرهن از لطف [illegible]

کاین [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] نه [illegible]

[illegible] بلند [illegible] است

[illegible] بیش [illegible]

[illegible] نفس [illegible] درد [illegible]

[illegible] پنجم

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] بلند [illegible]

جان در همه عالم [illegible] باز آمد

که در حضور تو خوشتر [illegible] چه است

[illegible] صحبت بی [illegible] فقر [illegible]

[illegible] قدر [illegible] شند [illegible]

[illegible] خوشتر [illegible] در [illegible]

[illegible] قبا [illegible] حسن

[illegible] لطافت

اگر [illegible]

دگر [illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله حافظ

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد
ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
دام راهم شکن طره هندوی تو بود

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا که هر حرف ز لب جانان [illegible]
سالها [illegible]
[illegible] در این [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد صد سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل اول
دلبر [illegible]
[illegible] بخشد [illegible]

حسب حال شهبندرزاده [illegible]

جام ابرولر طلعت عشق [illegible] سیما [illegible] ایت

قاشلری بدرزلفی باهو [illegible] ایت

باشی [illegible] سیل [illegible]

بیدار [illegible] تاج [illegible] در [illegible] ایت

جسمی کرد و [illegible] زلفلرینی [illegible] ایت

[illegible] سیه و [illegible] حظ [illegible] ایت

دل بر سینه کمالدن تنگ دهنی [illegible]

سلامه بربدی باده [illegible]

[illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] طوق [illegible]

[illegible] دردی [illegible] ایت

الفتی [illegible] دلدن [illegible]

بیگ بلادن دل که زلفنده [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

در بیابان غم و حیرت

تا بخیزد از برای غارت

چه جای فتنه ...

که از ... بر ...

سبزه ... ...

...

...

ومن تیق الله یجعل له ... دل منه بر دنیی و اسباب او ... کس عیش نشنید از زبان ...

ویرزقه من حیث لا یحتسب ... همین تمام ... کس وفادار ...

[illegible]

[illegible]

از حکایت [illegible] جان [illegible]

رستی [illegible] بفرستم [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

عمر چون شمع بدل [illegible] باده است

صبح گردید و بر جای نماز

شمع و صبح [illegible] و بلند [illegible]

بر ورق لاله ها چو ورق مصحف است

باغ از جلوه چمن ده دم بهار است

برنخیزد [illegible] از [illegible]

هر [illegible] در [illegible] همیشه بهار

[illegible] نیست همچو [illegible]

ع نزر فلک [illegible] مه ده [illegible] [illegible]

[illegible] به اشک [illegible]

[illegible] بلند [illegible] [illegible] والسلام است

[illegible] ماه [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] با [illegible]

[illegible] [illegible] ماه [illegible]

سرو قد همه جهان چو بهشت برین جوان
از زیب سعادت شاه جهانستان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صاحبقران و خسرو و شاه صفدر کامیاب
جمشید ملک پرور و سلطان داورکر
دارای دادگستر کسری حجت نشان

سلطان ابن سلطان عرصه اقلیم سلطنت
بالانشین مسند ایوان لامکان
اعظم جلال دنیی و دین انکه رفعتش
دارد همه زمین و زمان را ز ارکان [illegible]
دارای [illegible] شاه شجاع [illegible] ملک
خاقان کامکار سکندر دها [illegible]
تا هر دو [illegible] طالع [illegible] افزون عمر
تا هر دو [illegible] [illegible]

از آن که مردم دیده تویی به جهان
ازان نیاورده نور حضر بصیر قران
ملوکیت طلعت تو فوق علم ابد طالع بد
بنعمت تو نوشیده و ار تحرون
هر دو جهان هر دو در دل و ... غنا
و از آن جهان فاتحه تو بیم الکن

دانش تر ده ابر که در دیده او
چون بنده بنده بنده ای بنده و طوطی وار
پایه عدل تو افلاک سایر
ور ذلک درجود تو دو در ادراک سنان
نام شه ملک جهتر ز آن حق عالی
در چشم فضای نور ز رخ ملک علیه

هر کس بهای جان بدهد در عشق رخ تو
حکمت روان جبار او از خبر بدبر
از ... صدر ... نوا و زنان
در ... فند علی سداو
الحاج با زهر اول ... ن
سمع دهم آنمود دو ... عدو

صحن یاسمن در رفتار تو ... روان ... اران
تو از فلک ... خاص ... دل
تاج تو افروز و بدر ارادوان
تخت تو از مسند جمشید تمه
در صفت تو جهان و جان
در صور تو ملک جلال ملک

محمد از جان ملک السلطان برادر بند [illegible]
[illegible] ز زنبع تا فرنبع و [illegible]
بحوال دروغ [illegible] و در بر دلان [illegible]
در هند سو منقش دور نکته بر نقش [illegible]
در ان زمین [illegible] از آن [illegible]
در ان زمین [illegible] بیان [illegible]
با نقش نو [illegible] دو [illegible]
در دفتر [illegible] در دفتر [illegible]

سی دیگر ر [illegible] از [illegible]
در صف [illegible] در بند [illegible] حرام [illegible]
نو [illegible] از آن [illegible] رنج [illegible] زر [illegible]
[illegible] در [illegible] شد [illegible] و در [illegible]
نوش [illegible] سخن [illegible] بر [illegible]
[illegible] با [illegible] بر [illegible]
با [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] فرقه [illegible]

حیف ذرّه حقیر بجهانی نتوان داد

اقبال شاه افضل ملکی که در جنب همت [illegible]

الحمد [illegible] مثال [illegible]

دین از تو با چاشنی و شرع از تو در امان

عقل از رتبه کلامست [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] شکند

[illegible] [illegible] شکند

[illegible] در کار شکنی

[illegible] [illegible] شکند

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شکند

بکرشمه نرگس تو [illegible] ز غرور جفا [illegible]

[illegible] زلف پریشان شکند

[illegible] گفتم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شکند

[illegible] [illegible] شکنی

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شکند

دولت [illegible]

بشر [illegible] دولت [illegible]

عیشت ابد [illegible]

دارد و [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

بعز [illegible]

[illegible] سلطنت ابد [illegible]

در [illegible]

خصمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ دولت خوارزم [illegible]

[illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]

تا کسی رسید چه بداند [illegible] آید حروف سال وفاتش رسید حیف

تاریخ دولت تکش خوارزم [illegible]

[illegible]

برده قطار بنخوت سو در قفس بمهمان تلنند
کفتار قطا خورده صبح ایست تا برون شاه
ما تن لعوز زر داری تا نم تج سخرهان العالد
بادر بطم و نخست اور دم شنک در بر در
کفتار اول نیم نسیم بر فرزند بهشت تن بسنند
کفتم خلاصه دیم لطان در ریاست کیرم تبرتر

تاریخ وفات حضرت شاه شیخ ابو اسحق	تاریخ وفات سلطان امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه طاب ثراه

بروز کاف و الف در جمادی الاول بسال ذال و دو کر نیک
جامع الاطراف خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو
کشور عفو و کرم باستحقاق سرور حلیم و حیا اقتاب جاه جلال
کمال و بهی و رس شاه شیخ ابو اسحاق میان عرصه میدان خود جهان
بتیغ عدو نهاده بر دل احباب حسرتش داغ فراق
در پسین گاه که بر سر شد از خورشید

ببین سرو و سمن یاسمن و سوسن گل
هست تاریخ وفات شه سنبل کل کل
در روی زمین عوض زبان ابو اسحق
که بران روی زمین ماه جمادی الاول
بیا جم کل زار بریده ببین

[illegible]

گر ز مقام و خانه شرف یافت کسی   در حد دلو شرف یافت زحل   بگذار منزلات طبیعت مسیح وار

[illegible]

تاریخ وفات خواجه قوام الدین

صباح جمعه بد و سادس ربیع اول
بسال هفتصد و شصت چار ز هجرت
در شنیع ورده و نا سفـ کی زبهر سوزنی

تاریخ وفات خواجه حاجی قوام الدین

سرور ارباب بینش شمع جمع انجمن
هفتصد پنجه و چار ز هجرت خیر البشر
سادس ماه ربیع الآخر ایدر زمن
مرغ روحش کرد آهنگ آشیان قدس

محاسن جانب مرقده

که زدم علم این ماه رفیع شد ز ازل
حیات گشت آمین جل حکایت مشکل
کنند آنکه علم بیار بحر چند سحی جمل

محاسن طالب مشوره

صاحب صدر خراسان حاجی قوام الدین حسن
سرور اجر ز ... ماه راحت وطن
روز آدینه بحکم کردگار ذو المنن
شد سوی باغ بهشت ... ام این ... بهشت

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم
بشهر خود روم و شهریار خود باشم

ز محرمان سراپرده وصال شوم
ز بندگان خداوندگار خود باشم

چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم

همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
ز دست بخت گرانخواب و کار بی سامان
گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم

زلفم در تار تو دارم — پریشان رخت نی

همچو طره در حسن ار باد پریشان آید

سر خواهم که تا کی من ز غم — نرسم

چشم بر کار رفیع دارم و

ماتم غم — ستاره ده که از این حلقت بیار

عین بعث کرده — جان با عهد است

پریشانی و شکایت شیدا از مطرب | وصف آنماه که در حسن ندارد ثانی | دیوان حافظ

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
کی بود در زمانه وفا جام می بیار
تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق
با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

[illegible]

دیدم که عیدگاه تو با دل زار
از شدت انتظار تو جان میدهد

[illegible] از دور میدهد

[illegible]

خوش آنکه مدام جستجوی تو کند
هر جا که رود گذر بسوی تو کند

گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح
یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آیینهٔ مهرآیینم

که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم
بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر
این متاعم که همی‌بینی و کمتر زینم
من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر
مرد این بار گران نیست دل مسکینم
سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات

[illegible]

ننالم که سازد ز قفس آزاد صیادم — از آن که سر رشتم نکشد آزاد صیادم

[illegible]

که تا چو خاک سر کوی تو [illegible] نویسم
بگذار تو [illegible] که روز [illegible] گر کوچه راز

بهر جا که دلم [illegible] قرار [illegible]
بیمار دل [illegible] از فغان تو نویسم

شوم ز چهره [illegible] نشنید
شب ز غم و روز دراز [illegible]

القصه صبر [illegible] عشق [illegible]
روز [illegible]

کشتم فراق تو را تا مگر وصال تو نویسم
برهم جفای تو را تا مگر وفای تو نویسم

زبسکه عشق [illegible] دل من
که در خیال [illegible] تو نویسم

سوز عشق [illegible]
که در حال تو من صورت خیال تو نویسم

روز و شب دوری تو میدانم [illegible] نالم
[illegible] از غم هجرت تو [illegible] نالم

[illegible]
عجب [illegible]

دربن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] [illegible]

[illegible]

شنبه هر چه سخن از [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] با رقیبان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] زمانی [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
بر [illegible] [illegible]

سوز [illegible] ذوق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر کس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ذوق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بیا پیش وفا کن تا رخ خوش آن شنیدم از تو جز جور دیدم

که چو دوشی بنهفت بیرون از تیغ بریدم

خطا کردم چرا با بیدلان بها چه بیکارم

غلط کردم چرا تا دل بجان با ... بیزارم

نهادم چشم بدل بنشید بنای عشق را ویرانم

گر آخر بینم ... بیمارم

هزاران صد دیگر ... صد بارم

بدار این عشق ... آزارم

مرا از ضعف چنین اکنون نماند قوت بار · به وصل گر بقا سازد ز دامن خویش صیدم · ... هجر امید دل بر خویش ز ... فریادم

زهی حسرت ... غمناک ... بخوشتر زدی

به حسرت کشته عشق ... وصلت کشته دادم

مرا با وفا ... نه یاد زهجران ... ازدر

عجب نبود اگر ... نا ... بیدارم

رسید و خون خورد ... گر مرا محروم بیدارم

نباشد گر وفاداری بیش از شمع بیدارم

زغمهای ... چنین ... فلک نشنید

نه خواهد بس یارب ... ناله های ...

چراغ کوی گر خسف چرخ ... آتش دیدم

نه بیند هیچکس یارب چنین ...

چو شمع از آتش غیرت سراپا سوختم ...

چو روزها ... بزم جمع شمع انجمن ...

شب‌ها به لب نی زارها حسرت خم میجویم

چون از لب همه حرفی چون نیم همه چون میجویم

از غم دل ... درد و خون ... در عشق

... زاری در دور ... همه درد و خون میجویم

عشق چون ... پیش ... آوارگی

بر من عیش ... جدا از ... حال میجویم

غم ... تو ... را ... و حال

حاصل ما در حضور ... بیرون میجویم

تخت عمر من با همه خون جگر [illegible] ... شکر خنده شنید صدا از زر و مور چون میخورید

ورق ...

بر ... ما ...

گر ... از ... را

از فرع یاد وصلت [illegible] نجیب ندارم
نه راه در گلستان نه جا در آشیانم

تا چند مبتلی کوشی افتاده رقیبان
بشنو خدا بلبل از من تا شود از زبان هم

تا شد نهان ز چشمم [illegible] عمر جانم
بر دل [illegible] نشان عشق در دل غمم

سر زیر بر کشیدم تا بی دری گلستان
نالم ز رشک گل چون [illegible] از جور باغبان
شید از جهان همه برداشته دل ز غم [illegible]
چون [illegible] بد بنمی با غم [illegible]

در ان بیت که از دست غمت ورزند [illegible]
در بیم [illegible] جرات [illegible] وند [illegible]

[illegible] ز جفا ناز [illegible]
شمل [illegible] جفا [illegible]

چشم [illegible] روصل [illegible]
ز روصل نبود دل [illegible] ندارم

[illegible] سر ازو در چید [illegible]
[illegible] شکر [illegible] ندارم

چو [illegible] [illegible] بنشد [illegible]
تا [illegible] و [illegible] ندارم

نور از عشق ابدی یافتم خورشید بر
نور از حسن آن مهرو همه جا برادر
ای ...
شبها چو سگان در طلبت در بدرم
پیوسته همی سوزم و بیچاره ام
چون از در تو ... از من بی نیاز
در دام تو ... از دیده غم
بی جرم و در ... تو در دیده ام

مستانه ز شوق تو خامم بدوست
از عشقت مستی بر دو جهان
گر حسن ... از من بیس
تا چند بود ز تو ... از من
در کوی تو پیمانه چون ... درآ
... زان ... پیمان در ...
مجموعه ازین غم که ... دار ...
... در ... تو ... دوار
در دام سگان تو چو آن حلقه ...

چو شمع کرت ز تماشای من ... (آنچه دل کرد)
هر سحر از هجر تو ز نور قمر ...
گری ادب نه بیند یکش ادم
اهلی نهاده روی ادب بر زمین ...
مجنون نمیتوان شد و رو ... عالم
وقتی نشسته ... ماه
گر روی ... تو از زبان ...
هر روزه ز عشق حال نو فتنه ...

ز تو محبت و عزت که تو سرو ناز پرور
ممکن ز غنچه لبی مست از کشت زمینم

ابجد از نو ... جمع سلام
کنار انجم ... ... بر ...
سلام ... ... خرد
ز غزال انگیز ... ز انکار ...
... من ... ... بر سر ...
سر خاک ... باب من خاک رسم
هر سر ز هر لب ملایم که بحکم ...

بسم الله [illegible]

[illegible] عشق بی‌حاصلم — چنین چون [illegible]

گر بینی که حالم — من خار زارم [illegible]

تو بهار تو باغم — بار از درد بی‌کام

از که من تو کردم بس — من کز برای بیکسیم

از دم تو نعالم — ز بر بست جانم

در عالم جز غم طلسم — هر چند باده کهم

[illegible] حالم — [illegible]

بین که حالم — [illegible] جهان

زنجیر حاله — من از [illegible]

من بی [illegible]

[illegible]

شعبه بهش نوبت من [illegible] در تو نغز [illegible] رود کن تو بس بمانم صد بار خنده های [illegible] گر کشتن بیکس کند [illegible] آه ای زار [illegible] یکباره بر خانم

[illegible]

[illegible] — [illegible] چو کارم

[illegible] از هر دو جهان [illegible] دارم

[illegible] برایم [illegible] بارانی

[illegible] ز جفا دارم

[illegible] دل از درد [illegible]

[illegible] دل [illegible] دارم

[illegible] از [illegible]

[illegible] غم [illegible] دارم

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] دارم

در [illegible] که من هم [illegible] برآرم آهی [illegible] هر [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

هو

بشکستم [illegible] بر او صورت و معشوق دارم

با جسم و با [illegible] [illegible] ناخوان هم

جمع [illegible] جان [illegible] از [illegible] ارزان هم

از داغ در دل [illegible] از رخم [illegible]

انفس ده ام [illegible] چو دلارانیست

رنگی زده ام دین و دل و [illegible] هم

چند از دوست [illegible] در عادت [illegible]

این کار [illegible] بستان هم

دایم ز [illegible] من بر در [illegible] خشم — روز رحم زبان [illegible] خشم از [illegible] زبان هم — و در کوی بتان [illegible] هیچ — [illegible] صد [illegible] قبول هم

[illegible] دل از عشق تو [illegible]

از دود غم [illegible] بر ایران داغ [illegible] هم

[illegible] غم عشق تو [illegible]

دیوانه صفت [illegible] هم [illegible] هم

[illegible] از غم [illegible] هم

[illegible] در [illegible] هم

[illegible] بسته [illegible] هم

[illegible] [illegible] هم

[illegible] جز [illegible] بسته هم

[illegible] از [illegible] غایب

[illegible] از [illegible] هم

[illegible] جان [illegible] دارم

تا زنده ام [illegible] بسته هم

[illegible]

آنچه درست ... [illegible]

دال ... [illegible]

[illegible]

مبلغ ... تحقیقات ... [illegible]

... ده ... [illegible]

[illegible]

۲۸ ... ۱۳۳۶

بسم الله تعالى

تاريخ تولد قرة العين جان الان ولد
غنی بانوم
ارجمند لطفي بك حفظه الله عن عمی
١٢ بیم سنه ١
شهر رجب المرجب في ٢

تاريخ تولد نور چشم
عاليجاه محمد
حافظ ولد ارجمند
همراه لا اطفال بك
عمری شنبه یوم ترتیبی
في سنه ١٣١٢

تاريخ تولد نور چشم
الي عمر غنى بنت حضرت مراده
ارادي ٢ الطفل له يارى بارود الموت
واحد نحه ن رادوه ماه نحكم ١٢٢ سنه ترلمه اخو
ابن دبلر ظهر الصدره ترزوده
في سنه ١٣١٩

عمر خان کد ابدالی
ده کلان
حسن کد ابدالی ابدالی
عمر
ده کلان
کهنداسی سه کان
مقصی محمد کان
کربلای رمضان
یک کان
ولی الحق
ملا سه کان

احمد
نقد
محمد
الیمران کال
زاد
مال محمد تقی هوده
کربلای صدراب
دهی بینش

١٣٢١

۱۱۶

تاریخ ولادتی ... جان عمر

مرحوم آلای ... فرزندی احمد لطفی بک

تاریخ ... ربیع الاول ۱۳۱۱

۱۳۲۰

... نوله

قلمیه

فرانسزجه ۵

... ۵

الکمال ... ۵

کمال ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با نظارت عبادت آید روز و شب آمد کجا

خوش بنوش اسرار دل از بحر عشق

بنشین بسیار عمل نیست صمیم

گرم نور ز مهر و یاری جم

نشاط آنکه نشست بر بستر

توبه دید و مراد جان

و بیت صحبت زنده جانیت بسته بنشیند

عشق زنده

از نشان چون عمر

درس عشق همه عالم که بیهیچ

دل زار نالید و از آن خراب [illegible]

[illegible]

حکمت بنشین و صحبت بیعیب [illegible]

[illegible]

که حالی یا بیکار یا سرکان

با قند در صبح ... کار

هیچ از در صبح ... میدار

با ... در صبح ... کار

هیچ از در صبح ... میدار

سعدی ... که در دستی ...

و ... [illegible]

ربع ۱۱

[illegible]

در بیلده و صعب [illegible] در ادا
[illegible] قسم

مست صاحب [illegible]
چون [illegible] دم

[illegible] بار [illegible]
[illegible]

نو [illegible] در از
[illegible] هو [illegible]

[illegible] مضمون [illegible]
[illegible]

[illegible] خار
[illegible]

[illegible]
[illegible]

انکه ده دست [illegible]
[illegible]

[illegible] بار [illegible]
[illegible] شده [illegible]

در [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مثنوی قلندر وریکتانه

با سر کیسه بسم بجه های ای یار حبیبی قسم

با قلندر هم رفاقت بسم ای یار حبیبی قسم
شب بشب تشته تازه ای یار

لب بادرو زنجی بسم ای یار حبیبی قسم

با شمع شب بسم ای یار حبیبی قسم
نشان ای یار

با رو قدم جانو بسم از رنام و نشان ای یار

در میکده خمار بسم ای یار حبیبی قسم

در روز ازل با حق با قالو بلی بگفتم

با سر اوقتاده بسم ای یار حبیبی قسم

با آه نشر ز با رسیم ای یار حبیبی قسم قسم

با جنت با حور زنج با لب حوض کوثر
ای یار حبیبی قسم

با طاق ابرو دیدار بسم ای یار حبیبی قسم
با ناقی بجلال هائم فانی محض

با صبح و درود بسم ای یار حبیبی قسم

در دل دردا صبر درد طاهر و درد باطن
ای یار حبیبی قسم

با سر نو بجان و دل بسم ای یار حبیبی قسم

در طور لقا حق ز ارانی بگفتم
ای یار حبیبی قسم

مستغرق دیدار بسم ای یار حبیبی قسم

از لعبه به نظر در دهم و طعنه ز اربار

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
همه دانند که در صحبت گل خاری هست

نه من خام طمع عشق تو میورزیدم
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد
آب هر طیبه که در کلبهٔ عطاری هست

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود
سر و جانرا چه بگویم که چه مقدار ارزد

عشق سعدی نه حدیثیست که پنهان ماند
داستانیست که بر هر سر بازاری هست

تو ملکی که نگارا ...

بازم ...

تو کافر غمزه ...

در راه ...

محروم ...

تو باقی ...

سلطان ...

گر دیده‌ات ...

تا بیداری تو ...

هر که علم ...

بی تکلم ...

عمر ...

منسوخ ...

تو ظلم ...

زان نسیم بهشتم ز بر رو دارد
لعل تو گهر شاه بعز و ناز
نشنیدم چو بدیدم پیش آن بهترین
بلکه از زین چیست مطلوب تو
گفتا چو گفتم ابن قانع شدی
لب چون شکر را بر از خنده کرد
شد به دست دم هوش از بر برد
نشست بگذشته سر را افکند
لب بر لب دل و دم از زر همید
بنشین بر بالا بیمنبر شکر
گفت ای بهر زمان جای کن در بر دلدار
تو چنین گشته قانع به خیال من

گر از هر جهانم کنی مهر دار
بر چشم ببوز یک آن دلدار
نه گشته یا شدی آه قرین
تا گفتم چو لب جان محبوب بیار
بلکه گفتم ز دلبر هم تو قانع شدی
چو زلفش مشکین بالا بر افکنده کرد
چنانم چو زلفش از و روی زرد
چو دلشد به جانم چو ابر بهار
بوی گفتی که عشق بریم دمید
جانا ز بر شدم حال خدا خبر
نیستم آنکه گفت از زر جز ز
در ار فرستی با قبال من

قطعهٔ دیگر نیز

نه دیدم یکی زخوبان دلبری | در جهان مثل او آدمی
قدش سرو و ابروش همچون کمان | که آن نسبت آدمی رود در جهان
دو زلفش گره ها بر جبین زده | زحسن از بلاحت با جبین زده
چو گفتم ای نازنین نازنین | تو در جهان یار دلدار من
نه دیدم جهان مثل تو دلبری | که از غیب عالم تو هستی بری
منم عاشق زار مسکین تو | گرفتار زلفین مشکین تو
مدام دو زلفین تو دستگیر | بزلفین خط افتاده زار دلگیر
خط دام خالت چه دانه درد | بامید دانه فتادم درست
دلم چون از دانه و دام تو | فتنه یکی عالم همه رام تو
در آن جای لب خسرو انجمن | لب بسته در گفت و گفتار من
که ای عاشق زار مسکین من | مقید بزلفین مشکین من
بیا سوی من یک دم ای نگار | که رنده مدنها تو بس رستن زار

کله بیدار است چو طاوس ار ارم مفخر را
بالین اطلس خفتان
لکن خداوند بس است که ملکت بندد تاز
تا هیهان در دفعر ار باد بر زر
طره ار ابرو
هیبت بسندت نکو باشد ملک گردد
صد هزاران قطره ز ابر ... صبایار
تا زعطف ار فشانی زارم
ای کسی است بنده حق امت
شنیدار محضر ار آن ... خاتم

ز حفظ روز ار دو حسبت بعین لنکشد ... از سر کنبد با محمد لطف با بیمن فارن

ز حرهای تر البابار ...
از نیت معجز ... خلاصه ار ابن ...
از نیت معجز بنا ... این جنین ار ...
... بدیکان در مهیان ...
... بقاء
... و سست
ذاتم جسم ... ازنست
ای خیر باب ... ار آن جان
تا زاران خیر ... ار دست ...

مرا که نیست ره بر آستان سکندر شه

در ارض سبزه زار و در در دانه

از سنگ بنان ... گلزاری

فریاد به شرمت شوم الماس

من جرم به لعنت ... کند

تا اراده کنی من گرای

ما در زلف ... شب رنگ

باب حیات در سیاهی

گر بنده ام ماهی شکر بنده

وصف سر ری بنوشتی

بر بخشم که ابر بخشاری

شکر را نه لاکه

بادر شاهی

شنطاعم

آنکه نه سر دوران از اشک ریزان

الحمد ... از بیش ... الاسلام ... عقل

از ... ذات پاکش

هر شاه ... و سلطنت از او دیدم

هر بخش و غیب ... که کار غیب از او

رفته از خاک و باد ... از آن

تا خداوندی خدای ... جز برای عالم ایمان

کافر در ربیت ... از جان

با صنم ... ماه ...

نخل خرما سر بر آورده آنکه [illegible] / ز ابر باران

سبز گشته [illegible] سنبله و گل [illegible]

[illegible] سنبله در دار [illegible] / ز ابر باران

[illegible] سنبله [illegible] جو ما به داران

چون [illegible] صنید گشته [illegible] / از باران

[illegible] مسلمانان / کافران

[illegible]

[illegible] العقل [illegible]

[illegible] طلب [illegible] / ستان

[illegible] / جعفر [illegible]

[illegible] / ضرادن [illegible]

میوه [illegible]

[illegible] / کافران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / حمد الله [illegible]

[illegible] / غفران

ز رسالت سلمان بیا و رسالتش بشنو از ابدال ان
پس ابوجهل لعین بر کف نهاد ریگها بزد
تا ببیند معجز رسول انس سنگ ریزگان
بر ابوجهل لعین بر کف بیار از راه دور
ریگها بین اندر کف چو سنگستان اندر حضور
الغرض خاتم نبی در کف گرفت چون دو صد
خبر بیش از همه رسید و خاتم پیغمبران
پس نقل کرده چو درس ان را زنند

ز سر النظر ها خلف ز جمع کنند صد برف
جمع کنند و اکثر ریخته زنند تیر حیدران

از زنده ابو جهل ما تن بنشست او شنوند
روان
صبح آینه بنظر در کف سنگ ریزه ان
ز اشنا اندر با اسم کنند منای ما صادق
ز روی حال الحمد سر سنگ بشنو از او
الغرض ما در کف ما بیشتر نیز اسم زنده
در آن بانگ و صد و هزار بیش از بیش
با جهل خدم و جهل بعین کف کافران
با جهل خدم بیم مسلمانان بدم

اسامی ماه عرب

ز محرم چه گذشتی چه بود ماه صفر
رجب است از پی شعبان رمضان شوال

دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر
پس بود قعده و ذی حجه بکن نیک نظر

حساب ماه پارسیه

ز فروردین چه بگذشتی مه اردی بهشت آید
[illegible] ماه

بجای خرداد تیر آنکه چه مرداد همی آید
خرداد ماه   تیر ماه   مرداد ماه

پس از شهریور و مهر آبان آذر دی دان
شهریور ماه   مهر ماه   آبان ماه   دی ماه

که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید
بهمن ماه   [illegible] ماه

حساب ماه رومیه

دو تشرین دو کانون پس آنکه
دو تشرین ایلول ایار دو کانون شباط آذر نیسان

شباط آذر و نیسان ایار است
آذر نیسان ایار [illegible]

حزیران تموز و آب ایلول
حزیران تموز آب تابستان

نگه دارش که از من یادگار است

ابا بر دو [illegible]

ابا بر دو [illegible]
[illegible]

با [illegible]
[illegible]

[illegible]

مطلب اول [illegible]

[illegible]

سنه ۱۲۹۶

[illegible] سبزه دران

[illegible]

بر آمد زکوه [illegible]

سنه ۱۲۹۵ [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب در آنکه هر بانگ خروس که معلوم

هرگاه شب شنبه بانگ کند میان زن و شوهر مهربانی شود	هرگاه شب یکشنبه بانگ کند مرگ بود خداوند خانه را
شب دوشنبه بانگ کند خبر برسد	شب سه شنبه بانگ کند حق فرزند دهد
چهارشنبه بانگ کند میان زن و شوهر جدائی افتد	پنجشنبه بانگ کند توانگری برسد
شب جمعه بانگ کند ده خراب گردد	

اعلم بانگ مرغ

روز شنبه بانگ کند بمردم خبر خوب برسد	روز یکشنبه بانگ کند صاحب خانه را از غایب خبر برسد
روز دوشنبه بانگ کند بزرگان را مضرتی برسد	روز سه شنبه بانگ کند میان زن و مرد خصومت و نزاع شود
روز چهارشنبه بانگ کند صاحب خانه را بیماری رسد	روز پنجشنبه بانگ کند خداوند خانه را کار دشوار شود
روز جمعه بانگ کند مرد غریب برسد و آن مرغ بکشند خیرات دهند تا دفع بد شود	

ستاره سکز یلدز حسابه ترکیبه در بو یم سوابیند

یکم اون بر یازدهم بیت یکم
در مشرق

دوم اون ایکی دوازدهم بیت دوم
میانه شرق جنوب

سوم سیزدهم بیت سیم
در جنوب

چهارم چهاردهم بیت چهارم
میانه جنوب مغرب

پنجم پانزدهم بیت پنجم
در مغرب

ششم شانزدهم بیت ششم
میانه مغرب و شمال

هفتم هفدهم بیت هفتم
در شمال

هشتم هجدهم بیت هشتم
میانه شمال مشرق

نهم نوزدهم بیت نهم
در زمین

دهم بیستم سیم
در آسمان

اسامی ترکیب

موسس یتر و یتنکه خبر کوشش تمام
بیجان بر اودر بر ایکی بر ذلتی دیر

زین چهار چه یکدوزی ننک ایدرمار
کار بر بلا دیر

وانک بیت کتندیت حساب
نوز بر قوز بیر

حمدونه و مربع ونک خوک آخر کار
بیچی سر لمذو بیر ابتر بر ننکو ایدر

هفت کوکبه هفت علم ما
کاه ازات ی نظام کاه خلل

قمر است عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل

[illegible]

و هر [illegible] که کار خویش

تا نباید [illegible] نبشته ام

یاران [illegible] که کار [illegible] خویش را

سوی یاران [illegible] زنجیر

تا همه [illegible] خویش را

چه [illegible] است [illegible] خواه [illegible]

[illegible] خویش را

تا قلم [illegible] شنیدم

[illegible]

[illegible] خویش را

خاک [illegible] خویش را

مس [illegible] دامن [illegible]

از همه [illegible] آورده [illegible] خویش را

در میان [illegible] جان [illegible]

ور [illegible] رها کن [illegible] خویش را

[illegible] ا ا ا ا [illegible]

بشنیده‌ام که ما [illegible] خنده [illegible]

با جوانان [illegible] طلبی

سرو و بنفشه [illegible] با این [illegible]

هر روز [illegible]

رستن سخن [illegible] حسن [illegible]

بالاشت محض [illegible]

روز رحمت [illegible] کلام [illegible]

بنفشه زار [illegible]

با [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماه را با چهرهٔ [illegible] بینی
زلف او چون [illegible] صولجان [illegible] نشست
والعادیات [illegible] سنگدل الفش [illegible]
باد بادا [illegible] مهر [illegible] آباد است
گفتم از زلف [illegible] عنبر [illegible]
گفت جیم [illegible] خویش بین ازکه [illegible]
گفتم آتش در دلم افتاد [illegible]
[illegible]

زلف تو [illegible] سرمه [illegible]
بیت [illegible]
زلف تو رخ [illegible] / قمر [illegible]
زلف [illegible] / سرو بستان
زلف تو چو [illegible] / ماه ماه
ای ترک [illegible] / ماه [illegible]
[illegible] نام از رندی کشش
زلف [illegible] عالم از ترک سرکشش
خوبان همه [illegible] / تو بانی
زنان همه بنده [illegible] / [illegible]

هر کس که مطالعت [illegible]

صبح خوش [illegible]
[illegible] را

الله که [illegible]
در [illegible] ام

با شما خلق [illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

الهی [illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

ای که رحمت [illegible] به بهشت — اگر این [illegible] رحمت برمشت

[illegible]

حسن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible]

ای گلرخ آفتاب منظر
ای حور پری نژاد پیکر
مژگان تو تیز
ابروی تو خنجر کشیده
یک تیر ز رو دو هزار از دیده
ای زلف سیه تو مژگان
جز جلوه تو پرور جشمان
تا با قمر ببره
نادیده که لعبه قمر بدیده

رخ در نزاکت تو همی و جان طاوس باغ تو صفهان ده وه چو کنک رنا زیبر خورشید جمال مه جبین

مهر بیشتر چو ابر بکر ما
روز بان کربان ما بکه صدر
تو با بر گلی کشته دل دلبر
مه با تو ز تمام ملی دل دلبر
تا جز از ضد از نه آرا
هر غم ز آشنا
هر باز تو ... ایکی
هر بار تو ملال ایکی
لاشعا غلت تو
دال بیهده جی
الی ابرا

گلها همه خار و تو گل اندام
دلها همه زار و تو دل آرام

[illegible]

ای شمع رخ تو مجلس افروز
هر مجلس تو صباح نوروز
یک گلبن و لطف گلشن
پر گل ز تو صد هزار دامن

[illegible]

در گذشته هزار نالان است

لیکن از رشته رگ جان اینجا است

خوبی لعل لبان [illegible] بنگر

سینه بلبل [illegible] داغ بنگر

[illegible] بارانی ز برگ گل [illegible] گلشن

شاخ [illegible] جبین [illegible] بر [illegible]

بلبل [illegible] که در [illegible]

چمن [illegible] نقاش [illegible]

جانب [illegible] عالم [illegible]

روزی [illegible] تمام [illegible]

من [illegible] غم تو [illegible] ایجاد

خواهم ز غمت تو دست بر باد

هرچند [illegible] بر [illegible] روزی که [illegible] امید [illegible]

[illegible]

نوای زمیران چو برق ستار [illegible]
زینت گلزار [illegible]
خیلی خندان [illegible] در اگ
بهر چه بگل نشان [illegible] نظر [illegible]
گل گشت زرد و [illegible] مسکن تو
گلشن [illegible] زیارت
زمینه [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] لب عرض تو [illegible]
[illegible] بهشت امین
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] زود زیبا
جان [illegible] زمقدم تو جاده
[illegible] در [illegible]

هرگاه که چیزی [illegible] هرگز نه حاجات [illegible] برخیزی و جان [illegible] عنبر و مشک [illegible] ریزد

بهار [illegible] نوران
جان تو [illegible]
نهان [illegible]
مفتون [illegible]
[illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] میوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه رسته نه نقاب گیسو   هر بنده صحن فرقتله گلیر

زنهار لکش امان خلقه لا   بر بنده یوزه عجب اولیه

ایدی کاری علی

سلطان

تاریخ

بحق [illegible]

بحق [illegible] برحیم

بحق [illegible] صوت [illegible]

بحق [illegible] و [illegible]

[illegible]

بحق [illegible] بحق [illegible]

بحق صبح [illegible] و بحق روز [illegible]

بحق عزت [illegible]

بحق [illegible] بحق قابض [illegible] و بسیار

بحق [illegible]

بحق [illegible]

بحق [illegible]

محقق [illegible]

بحق [illegible]

بحق [illegible]

بحق [illegible]

بحق [illegible]

مرد جدا

بحر [illegible] زر در ریزی با کفر

بحق زر در ریزی [illegible] فار و زر و زر و بزار

بحق [illegible] محمد بخون [illegible] حسینی

بحق [illegible] شد [illegible] در زلف

[illegible] یعقوب [illegible]

لام [illegible] احد [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible] کار [illegible] دین [illegible]

بجهان [illegible] بعضهم [illegible] زرنگ [illegible] نشناسد [illegible] زن [illegible] کار

بحر و جد [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] کامرد [illegible] اول بار

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] دین [illegible]

رطل متین فرو بسته از لطف زلیخا

لام حق و رسنی ع به نیو ع

نحل رسول و دلی طلا حمید و ناز

و انتم بر در فرو دل کاتبان واقف

حلم بتم علم رحش اول بار

المنزوت بنی و دلی لشکر منصور

ز لام رکست معلق ... زدرت روانست مطبق زمین سر بر هیچ

ع مظفر و عباس ع سرور سردار

ع نصیر و ع ... منصور

ع حلیم و ع ... غفار

ع علیم ع اعلم و ع اعلام

ع امین و ع سرور و ع سردار

ع الام ع امین و ع ریحان

ع لحم و قطعه و عیب [illegible]

ع علم و ع سالم و علم [illegible]

ع الهشانی و [illegible] دفاتر

ع ملک فتح و [illegible]

ع لطیف و ع النور و ع الغفور

ع عزیز ع عزت ع رحمن

ع حفظ و ع صابر و ع صوفی ع و فرد ع حفظ و ع سالار

[illegible] از علم و ریاضت

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] ادم و خلیل

از موسی [illegible]

ع [illegible]

ع [illegible]

ع نعیم و ع علیم و ع منعم

سه ذرع [illegible] کرباس [illegible]

صد [illegible]

[illegible]

پنج چارک [illegible]

[illegible]

پنج چارک روغن

[illegible]

اصلا دوازده هزار

[illegible]

سنبل آسا خانه فرقت بکیسو کسیلدر

دلریله تو کوکلی لبی آلله ورد دیلر

قطره‌لری دریای عشقه عاشق بنددرلر

مدار ابرو کبی ابرو مرتبه خنجر قیلدون

سرو دیرلر سرو سهی ماه دیرلر دیلر

معنی‌لرک الفاظ آسمانه طوتدیلر

شو ایکی حالده عجبا هر حق مشغول سجده درکه تسبیح و ذکر استغفار

صباح قدره و دولت فانی صبادر

سرولر ایتی بو دوکی اللری

آخر قطره ابری دریا ار نجوز

قطره‌لر دریا دل فانی بر آتشی

مدار آتشی درده مبنی رضا که دججار

صبا عطر ده مختلف بر بر اوره

هو الله

دو ماه وزر باشد از [illegible]

[illegible] ماه رمضان [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

سه شنبه با صفر بینه	و ... سر اول
اول	...
دشته الان ... ابراهیم	عمر
سه شنبه الی ابراهیم	... و ...
شعبان	...
... الان	...
سه شنبه الی اسناب	...
...	محمد ...
اسد ...	...
اول محرم	...
...	...
الحجه ... و الف	...
اول با شبان	...

ای بت اگر [illegible] رسته کار / [illegible] بسیار

لیک [illegible] بهار / شاه [illegible] هزار

لیک [illegible] انگیخته / هر شاهان خاک بر سر کنند

[illegible] مرکبان ببریده اند / گشت فرق نامداران زیر خاک

لیک [illegible] صندوق شان / لیک [illegible] نشنیدند [illegible] جهان

عشق بی علت چنین بار آورد / هر شاهان [illegible] کار آورد

[illegible]

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم / نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش

نه ترسا و یهودیم من نه گبرم نه مسلمانم / نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم / نه از چینم نه از هندم نه از بلغار [illegible]

نه از ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم / نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانم

نام [illegible] در [illegible] جمع [illegible] [illegible] در میان خانه [illegible] ۱۲۲۲

[illegible]

[illegible] عالم علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] روشن [illegible]

قطعه

[illegible] نصب

[illegible] ز [illegible]

[illegible] ز [illegible]

ای [illegible] ز [illegible]

زهی [illegible] ماه و ماهیان [illegible]

دار او مانند ماه آسمان

خاص و عام خلق با او مهربان

شکر لله [illegible] جهان [illegible] شهریار

[illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و سلام

علی المرسلین و الحمد لله

رب العالمین الرحمن الرحیم

مالک یوم الدین

ایاک نعبد

[illegible]

[illegible] ۱۳۴۱

[illegible]

معلم

[illegible]

[illegible]

[illegible] در مجلس [illegible] نگفتند [illegible] مرد فرزانه

[illegible]

معاشر که [illegible] زحد [illegible] شب چو مشکبوند
زحسن [illegible] لب [illegible] سخن رزان عارضی

[illegible] بنده [illegible] زلف [illegible] ارزن عارضی
[illegible] لعل [illegible] ارزن [illegible]
[illegible] چو جان ... [illegible] عارضی

[illegible] دل چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

مجمع [illegible] نفس با [illegible]
چهره [illegible] دیدیم تا جان [illegible]

رخ هر دو لی خورشید گشته عرق [illegible]
زنور باده [illegible] رنگین زرزان عارضی
[illegible] دلکش [illegible]
جهان که [illegible] زرزان عارضی

کرده [illegible] بر [illegible] رزان [illegible]
[illegible] با [illegible] رزان عارضی

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

اینک سلطان زمانه زاده

در [illegible] روزی

[illegible] بدارد

[illegible] نقش [illegible]

بسته [illegible] قبا [illegible] ده

در مجلس بزم [illegible]

نشسته زمین بحضرت [illegible] گرد [illegible] ستاره

[illegible]

[illegible] انبار [illegible]

در [illegible] ادب ده

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible] نفاع

[illegible]

[illegible] منفعل از درد [illegible]

[illegible]

[illegible] بهین [illegible] مناع

[illegible]

[illegible] نزاع

[illegible] ودواع

[illegible] جهان [illegible] متاع

[illegible] ماه شمع

حبیب ما چه شبه حافظ خدا جدا مکناد ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

رشته صبرم بمقراض غمت ببریده شد
همچنان در آتش عشق تو سوزانم چو شمع

در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست
این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی‌آید بچشم [illegible]
[illegible] هجر تو گریانم چو شمع

گر کمیت اشک [illegible] نبودی گرم رو
کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع

بی جمال عالم‌آرایت [illegible]
با کمال عشق تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

همچو صبحم [illegible]
[illegible]

کمند زلف [illegible] و [illegible]

[illegible] سلامی [illegible]

[illegible] حرفی [illegible]

[illegible] ماند [illegible]

[illegible] کی [illegible]

[illegible]

لبان لعل صنم خون کشید سلسله زلف صنم [illegible]

مگر در جیب [illegible]

نفسی در [illegible] چندین [illegible]

[illegible] در رنگ [illegible]

هم جان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] آمد [illegible] رو

ز لعل [illegible]

[illegible]

و گر ... [illegible] محفل شام ... [illegible] ... بر رفیقان ... [illegible]

[illegible]

از ازل تا ابد [illegible] / [illegible] چو [illegible] بود

عمر [illegible] در کار [illegible] / [illegible] بود

[illegible] گل [illegible] جای / [illegible] بود

تا [illegible] در دل [illegible] در دلی

دره در هم اجزای [illegible] بیند / [illegible] معنی [illegible] بود

من پروانه صحبت مجلس شمع چگل / محرم بزم کنه من نه خط [illegible] بود

هر نفس [illegible] جان بس که [illegible] بود

[illegible] دنیا همه [illegible] / سعد [illegible]

صد [illegible] که [illegible] / دور [illegible] بود

[illegible] از دل [illegible] از همه عمر

هر عمر [illegible] قد تو بود

[illegible] صد [illegible] شنید

دهد صبر [illegible] نفس تو روز جمال من
[illegible] در [illegible] وصال من
تا [illegible] دارد [illegible] ازان
[illegible] تو [illegible]
در [illegible] [illegible] زند
[illegible] از [illegible] بس [illegible]

بر [illegible] در [illegible] تقصیر [illegible] [illegible] شد [illegible] اتصال باد

خاطر [illegible] من [illegible]
[illegible] دل [illegible] جمال من
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] جمال من

چو مستعمل [illegible] از تیغ [illegible] میبازند
چو دولت شد [illegible] ماه [illegible]
[illegible] زمان میبازند
[illegible] در [illegible]
[illegible] صفی [illegible] میبازند
[illegible] ماه

تو را که بر [illegible] حسن [illegible] عمر [illegible] برق [illegible] میبازند

[illegible] زده
[illegible]
[illegible] درین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چو شد عشق در آید قرار عقل نماند
درون مملکت چون دو پادشه نگنجد

[illegible]

[illegible]

به چند صبح شبی در فراق روز آرم

دگر ز همت ازو روز و شب بماند

[illegible] سلطنت بر سر دلی کند

[illegible]

چه حاجت است بشمشیر قتل عاشق را حدیث حسرت بگویش که جان بر فشاند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه هر که [illegible] کند [illegible]

[illegible] سخن [illegible] معنی سخن داند

ز خط حسن بدر ابرو ما کسی نکند
دو ای [illegible] اجارت [illegible] نبرد
کم تو [illegible] الفی بکشد
بر الف [illegible] ورد [illegible]
بر زنده [illegible] بخشی [illegible] کی نکند
چون مبارک [illegible] از رو درادم

رگ ز رصیف بخشش نظر در هیچ مدار
[illegible] در فریکش حسن ز لم بر بکش بکند

جانم [illegible] ابدال [illegible] میبرد
لم بخشی [illegible] از اطلاف هم
جان ز [illegible] کن جان بیندزد
[illegible] بر زدن جان میبزدد
[illegible] ز زمین [illegible] در رقص بکند
جلال عدل [illegible] سلطان ادراک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه جان بیند در حسن بر شکند

آنکه در دیده بدیدست صافی مست روانند

همه حسن بشند بی خبر ما عوراز انند

آنکه بازار او ابده بحر ابراز

آنها که محبوب بسست از رخ محبوب را امد

آنها در بورن عشق ایزد در دم جمال

یک قدر وصل بسخن وکرنه همه کس میبرند که گوش که بند بند رسد خبر مست شد

همه ارباب نظر با تو در گفتگو انند

همه در رهت افتاده و در جان منتظر

همه چشم براه بر جستن بخت اند

آنکه در ایست کنند با غم ما جان اندر دل

دل به بخشد دیر جان بر سر آن افزون مانند

هر دمی که دو چشمش برش چاره شد

الا ای چو تو ... نیست
کار ... نباشد

با صحبت ... تنها ... کار

هر کس که نه عاشق و ... نباشد

هم بهره امید دولت که ... الحمد

کی بالند و ... بلکه ... نباشد

بیخواه معشوق ... و ناز

سهل است تحمل ستم از کس که دگر کس ... جان دادن و در پیش ... نباشد

دیگر هم همه ... کس با ... نباشد

هر بار که در رفته فرود رفته به ...

صورت ... ... که ... نباشد

ما ... که ... مذهب عشاق

هرگز که چنین ... و رفتن ... نباشد

وان سرو که گویند ... نباشد

... لب یار نباشد

مالک ... صورت ... گفتار

در

کان بار بنالند زدوفا دور نباشند

جان در لب و کار بر تن تنها تیرغ ...

کلکش که در علم ... نباشند

کلام همه در ... در عالم

گردون همه ... سر بلند نباشند

عطا ... در ... عجز ... نیست

هر که همت که سرو سر زمین چنین شد   در که همت که پای همه بر زمین نباشند

هرکار بازی‌ها نان جان بازی نباشند

ای ما ... زینت ... الله ...

بکلم ... سوم ... نباشند

عمر ... بما بر ... جان ...

... همت بعقبی نباشند

عبرت ... بار ...

صورت ... درکفر زین نباشند

گر از جهان ... آن ...

بهبان زنبنده له حسن برلشانم برده
نقش شیرین گلون مهتاب زرنگی دردن
برنکی هرارده و زلفی تم برده
لی بانره ام اگر ارزد در بانره ای قدون دارد
حالی هرکسی بالخصور زنم بدلستانم برده
از لطف لبان نرست روکار زنم جانم برده

سرگشته یار سرگشتم کمیدست عشق ناصر شم   حسین محمد دررشتم گرسر و جانم میرود

دین بزنشانم زاهدان با کار دلم برده
نقش علیجم با ابن جیح عرفی یارم بلبل
در عشق ال اکبر و دردان کی دلم برده
محل بیدار در ازل مندی مکین با کار دلم
در لبنم در رم بهر دریا بر زانم برده
بالینم هم بیدار دره دریغ عهد بسر شد بر دو

ستیزه بنیاد کارش که کار از دلم برده
جدا از روی یاری برگشته از دل زار
نگاه بقا صد بردم الفت نیز برده
نسیم بیغمی اندر دلی از ...
کاکل ... دردی تا دلم برده
بازار ... یحیی ... الحمد ... دربند بین

ز ریشش جان رنجیده که بنده هر بنده سخنه
می خورد ... ریده که جانم ببرده

الحمد ... اندر دل ... بماند
... صد کار ... بماند
... ببرد ... عجب نظاره ...
... دل ... بماند
... بماند
کمال دقت ... در ... ببرده
... حیف ماند ... برده

ز شمس دولت جاه و جلال بساط ابد
چه بلند ... به بر در ... دارند

شکر کو ... به ... قصه در انه
... که ... دست ... دارند

نقش ... [illegible] ... دارند
... [illegible] ... دارند

یکی و بت در آن ... به بروز
ز چین صورت ... نه تو در ... دارند

نه من ز دست نگارم که محرومم — که ز شمشیر غمت کشته چو من بسیار است

ما عاشقیم و عالم ز عشق تو ... دارند
سحر از اندازه بدر رفته ... بر آن ... دارند

علم الله ز جفای ... دارند
... ز ... دارند

... [illegible] ... دارند
... [illegible] ... دارند

عجب از رخ تو دارم که نشان نادارد
حجاب سینه و خنجر ز غمت سپر دارند

[illegible]
... ز ... جان ... صحرا روند

[illegible] ... کشند و هر جا روند

[illegible] ... بها ...

[illegible] ... ز ما روند

به هر ... ز دست ... ربع

چون ... جا ... روند

... صبح ...

... در روند

سر از رند فریاد عشق ز خط ... که لیلی ... حسنان بجا روند

[illegible] ... به هوا روند

[illegible] ... روند

[illegible] ... ستی

... ز کرشمه ... روند

[illegible] ... زمین ...

... ها روند

[illegible] چهره [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] به بند کیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تا منم [illegible] اسیر ده [illegible]
روی ماه من [illegible] اوزره اوله

تا [illegible] [illegible]
[illegible] ده [illegible] اوله

شاخ گل [illegible] [illegible]
باران [illegible] اوله

بو [illegible] [illegible] اوله
بو [illegible] [illegible] اوله

هرگز نشنیده ام که یار [illegible] [illegible] شکر اوله

[illegible] صدف در
هر [illegible] اوله

[illegible] [illegible]
[illegible] اوله

[illegible] [illegible]
[illegible] اوله

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اوله

[illegible]

زان انجمن علم و درس غزنین
کتابت نقش اسلام زار کابل

ای شعر [illegible] و حکایت
که خاطر را [illegible] دفع ملال

خدا [illegible] ذات [illegible]
مقصود [illegible] ازو [illegible]

وله

هر کسی را خواندن گفت که [illegible] است
عشق [illegible] و نفس [illegible] دیگر است

نه هر آن [illegible] که بندد دستار سفید
با سیاهی سفیدی [illegible] ابرار است

هر که در آتش عشقت نبود طاقت سوز گو به نزدیک مرو کآفت پروانه بر است [illegible] جز [illegible] ندارم که [illegible] است

[illegible]
[illegible]

[illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]

خصم [illegible] که [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] جز دیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر بو نصیحت سنه بهانه [illegible] فقط بنده یه طریقت کندر [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] حقیقت کندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مراد زیارت کند

هلال ابرو [illegible]

[illegible] از سر [illegible]

[illegible] چه طهارت کند

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] حضرت کند

[illegible] بلبل [illegible] عشق [illegible] حق [illegible]

[illegible]

دل [illegible] هر حرف [illegible] نسبت صدق صواب [illegible] حق [illegible] سلام [illegible] رسید [illegible] رسید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الصبوح الصبوح یا اصحاب

[illegible]

[illegible]

۶۵

[illegible]

[illegible]

خدمت [illegible] سلام [illegible]
[illegible] بجای [illegible] از لطف حافظ [illegible]

در [illegible]

مضطرب حال مگردان من سرگردان را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

برو از خانه گردون به در و نان مطلب
کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

هر که را خوابگه آخر مشتی خاک است
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن
ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر حافظ

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکرفروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطی شکرخا را

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
ببند و دام نگیرند مرغ دانا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

[illegible]

سنه ١٢٧١

عارفلردن [illegible] نور [illegible]
[illegible] حضرت عبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الفقیر [illegible]
[illegible]
عارفلردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الفقیر [illegible]
[illegible] العبد [illegible]

[illegible]
[illegible]